

داستان رستم و سهراب (۴)  
از شاهنامه ی فردوسی  
تنظیم از دکتر عباس احمدی

گفتم که سهراب، پسر دو رگه ی رستم، که دور از پدر در خاک توران بزرگ شده است، برای جنگ با ایران سپاه زیادی جمع آوری می کند. توران کشوری است در شمال شرقی ایران که مردم آن از نژاد ترک و چینی اند. نقشه ی سهراب این است که کاووس، پادشاه ایران را بکشد و رستم را به جای کاووس به تخت پادشاهی بنشانند. سپس به توران حمله کند. افراسیاب را بکشد و خود به تخت پادشاهی توران بنشیند. سهراب دژ سپید را محاصره می کند و گردآفرید را در جنگ اسیر می کند، اما گرد آفرید سهراب را فریب می دهد و از چنگ او می گریزد. اینک دنباله ی داستان را با هم می خوانیم.

\*\*\*

نامه ی گزدهم به کیکاووس

سهراب از گرد آفرید فریب می خورد و دست خالی به سوی اردوگاه خود بر می گردد. گزدهم، فرمانده ی دژ سپید، نامه ای برای کیکاووس، پادشاه ایران، می نویسد که سپاه زیادی از توران به ما حمله کرده اند و فرمانده ی این سپاه نوجوانی است که سنش به دوازده سال نمی رسد اما در جنگ و زورآزمایی مانند سام سوار می باشد و هیچ پهلوانی حریف او نمی شود و اگر شاه ایران به کمک ما نیاید سهراب این دژ را فتح خواهد کرد.

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| برافکنند پوینده مردی به راه  | یکی نامه بنوشت نزدیک شاه   |
| همه رزم جوان کند آوران       | که آمد بر ما سپاهی گران    |
| که سالش ده و دو نباشد فزون   | یکی پهلوانی به پیش اندرون  |
| ندیدم کسی را چنان دست و گرز  | برش چون بر پیل و بالاش برز |
| تو گفتی که سام سوار است و بس | عنان دار چون او ندیدست کس  |

گزدهم پس از فرستادن نامه، جنگجویان خود را جمع می کند و شبانه از یک راه مخفی، دژ سپید را ترک می کند و به سوی ایران می رود.

\*\*\*

گرفتن سهراب دژ سپید را

صبح روز بعد، سهراب با سپاهیان خود به دژ سپید حمله می کند اما می بیند که گزدهم و جنگجویان او شبانه دژ را ترک کرده اند. چند نفری که در دژ باقی مانده اند مقاومت را بیفایده می بینند و در قلعه را به روی سهراب باز می کنند.

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| میان را بیستند ترکان گروه   | چو خورشید برزد سر از تیره کوه |
| یکی بارکش باره ی بر نشست    | سپهدار سهراب نیزه به دست      |
| به باره درون بس کسی را ندید | سوی باره آمد یکی بنگرید       |
| ندیدند در دژ یکی رزمساز     | بیامد در دژ گشادند باز        |

به جان هر کسی چاره جو آمدند

به فرمان همه پیش او آمدند

\*\*\*

### نامه ی گاووسی به رستم

کیکاووس، شاه ایران، وقتی نامه ی گزدهم را می خواند غمگین می شود. کیکاووس سران سپاه مانند طوس، گودرز، کشواد، گیو، گرگین، بهرام، و فرهاد را فرا می خواند و با آنها به شور و مشورت می نشیند.

غمی شد دلش کان سخنها شنید  
که این کار گردد به ما بر دراز  
از ایران هم آورد این مرد کیست

چو نامه به نزدیک خسرو رسید  
چنین گفت با پهلوانان به راز  
چه سازیم و درمان این کار چیست

قرار می شود که شاه نامه ای به رستم بنویسد و رستم را برای جنگ با سهراب فرا خواند. شاه این نامه را به گیو می دهد تا به زابل برود و از رستم بخواهد که بلافاصله و بدون تلف کردن وقت، برای کمک به شاه حرکت کند.

\*\*\*

گیو نامه را از شاه می گیرد و شب و روز بدون آنکه استراحت کند به سوی زابلستان می تازد. وقتی گیو به زابل می رسد نامه ی کیکاووس را به رستم می دهد. رستم نامه را می خواند و تعجب می کند که چگونه پهلوانی مانند سهراب از میان ترکان برخاسته است.

بخندید و زان کار خیره بماند  
سواری پدید آمد اندر جهان  
ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت

تهمتن چو بشنید و نامه بخواند  
که مانده ی سام گرد از مهان  
از آزدگان این نباشد شگفت

رستم می گوید که او از دختر شاه سمنگان پسری دارد ولی این پسر هنوز کودکی بیش نیست و راه و رسم جنگ را نمی داند. رستم غافل از آن است که این پهلوان ترک که به ایران حمله کرده است همان سهراب پسر اوست.

پسر دارم و باشد او کودکی  
توان کرد باید گه نام و ننگ

من از دخت شاه سمنگان یکی  
هنوز آن گرامی نداند که جنگ

رستم به گیو می گوید که بهتر است که امروز را بیاساییم و لیبی به شراب بزنیم. پس از آن به کمک شاه می رویم و دشمن همین که پرچم و درفش مرا از دور ببیند از ترس پا به فرار خواهد گذاشت.

یکی بر لب خشک نم بر زنیم  
به گردان ایران نماییم راه  
دلش ماتم آرد به هنگام سور

بیاسیم یک روز و دم بر زنیم  
از آن پس گراییم نزدیک شاه  
درفش مرا چون ببیند ز دور

رستم دست به شراب می برد و مست می شود. روز دوم هم رستم به باده گساری و مستی سپری می کند. روز سوم هم رستم آنچنان سرگرم بزم و شرابخواری است که اصلاً به یاد کیکاووس و

جنگ با سهراب نمی افتد. روز چهارم گیو صبرش لبریز می شود و به رستم می گوید که کاووس از حمله ی سهراب خیلی ناراحت است و خواب و خوراک ندارد و دلش می خواهد که رستم بلافاصله به کمک او برود اگر تو از فرمان او سرپیچی کنی خیلی عصبانی خواهد شد:

که کاووس تندست و هشیار نیست      هم این داستان بر دلش خوار نیست  
غمی بود از این کار و دل پر شتاب      شده دور ازو خورد و خوراک

رستم به او می گوید: «نگران این موضوع نباش چون کسی جرات ندارد با من پرخاش کند.» رستم این را می گوید و پس از چهار روز باده گساری با سواران خود به سوی دربار کاووس به راه می افتد.

\*\*\*

آمدن رستم نزد کیکاووس و خشم گاووس بر رستم  
وقتی رستم و سواران او به دربار کیکاووس، شاه ایران، می رسند شاه که از نافرمانی رستم خشمگین است با فریاد به گیو می گوید: «رستم کیست که از فرمان من سر پیچی کند. او را بگیر و زنده به دار بزن.»

یکی بانگ بر زد به گیو از نخست      پس آنگاه شرم از دو دیده بشست  
که رستم که باشد که فرمان من      کند پست و پیچد ز پیمان من  
بگیر و ببر زنده بر دار کن      و زو نیز با من مگردان سخن

گیو از رفتار زنده ی شاه با رستم ناراحت می شود و با کیکاووس درشتی می کند. کیکاووس از گیو نیز خشمگین می شود و به طوس می گوید که هردوی رستم و گیو را دستگیر کن و زنده زنده به دار بزن.»

بر آشت با گیو و با پیلتن      فرو ماند خیره همه انجمن  
بفرمود پس طوس را شهریار      که رو هر دو را زنده بر کن به دار

طوس برمی خیزد و دست رستم را می گیرد تا از پیش شاه بیرون برود اما رستم خشمگین می شود و به شاه پرخاش کنان می گوید: «تو همه کارها یت یکی از یکی بدتر است و لیاقت پادشاهی نداری. اگر عرضه داری برو سهراب را دار بزن.»

تهمتن بر آشت با شهریار      که چندین مدار آتش اندر کنار  
همه کارت از یکدیگر بد ترست      ترا شهریاری نه اندر خورست  
تو سهراب را زنده بر دار کن      پر آشوب و بدخواه را خوار کن

رستم این را می گوهد و با قدرت تمام بر دست طوس می زند و او را مانند پرکاهی بر زمین می افکند. رستم با حالت خشم و قهر از درگاه کیکاووس بیرون می آید و به سوی رخس، اسب بی همتای خود، می رود. رستم می گوید: «چگونه کیکاووس جرات می کند به من دستور بدهد. اصلاً طوس چه کاره است که به روی من دست دراز کند. تخت پادشاهی من، رخس است. نگین

سلطنتی من، گرزم است. و تاج پادشاهی من. کلاه خودم است.»

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| منم گفت شیر اوژن تاج بخش    | به در شد به خشم اندر آمد به رخس |
| چرا دست یازد به من طوس کیست | چو خشم آورم شاه کاووس کیست      |
| نگین گرز و مغفر کلاه من است | زمین بنده و رخس گاه من است      |
| دو بازو دل شهریار من اند    | سر نیزه و تیغ یار من اند        |
| یکی بنده ی آفریننده ام      | چه آزادم او نه من بنده ام       |

«من از ایران می روم و دیگر هرگز مرا نخواهید دید. اگر سهراب حمله کند خرد و کلان را خواهد کشت و بهتر است که به فکر جان خود باشید.»

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| شما را زمین، پَر کرکس مرا   | به ایران نینید ازین پس مرا      |
| بیاید نماند بزرگ و نه خورد  | به ایران ار ایدون که سهراب گُرد |
| خِرد را بدین کار پیچان کنید | شما هرکسی چاره ی جان کنید       |

رستم دل آزرده و خشمگین دربار کیکاووس را ترک می کند.

\*\*\*

دنباله ی داستان رستم و سهراب را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

\*\*\*

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: [Sohrab04.vnf](#)